



ماجراهای جنگل بیست

جنگلی که
نمره‌ی رفاقت در آن
همیشه ۲۰ است!

تصویرگر: میثم موسوی

قسمت اول: شکارچی دوستی‌ها

جنگل بیست جایی است که نمره‌ی رفاقت دوستان در آن همیشه ۲۰ است. حلزون، الاغ، تمساح، خرگوش، کلاغ و روباه دوستانی هستند که با وجود بعضی اختلاف‌نظرها، همیشه پشتیبان یکدیگرند؛ به خصوص در برابر شکارچی سمجی که آرزوی این است که یکی از آن‌ها را شکار کند.



کلاغ با شنیدن این حرف، نگاه خاصی به شکارچی انداخت و بدون اینکه حرف بزند، پرواز کرد و رفت. شکارچی سمج که خوش حال بود توانسته

کنار درخت پیر چه خبر است؟

آن روز شکارچی سمج می‌خواست با حيله‌ای تازه، دوستی بین حیوانات جنگل را از بین ببرد تا بتواند به راحتی یکی از آن‌ها را شکار کند؛ برای همین هم، وقتی دید روباه رفته از برکه آب بخورد، آمد پای درخت پیر جنگل و به کلاغ که بالای درخت و در لانه‌اش لم داده بود، گفت: «شنیده‌ای روباه پشت سرت گفته صدای قارقارت آن قدر روی اعصابش است که ظهرها برای اینکه بتواند بخوابد، توی گوش‌هایش پنبه می‌گذارد؟»



است نظر کلاغ را درباره‌ی دوستش روباه عوض کند، با خوش حالی رفت سراغ دوست بعدی روباه.

کنار چاه قدیمی چه خبر است؟

شکارچی به سمت چاه قدیمی وسط جنگل رفت. خرگوش در کنار چاه و در میان بوته‌های خار، لانه داشت. او با دیدن شکارچی، داخل لانه‌اش مخفی شد و از پنجره شکارچی را زیر نظر گرفت. شکارچی



تیراندازی شهربازی
بوده است!

شکارچی سمج از شنیدن این حرف آن قدر
عصبانی شد که نقشه‌اش را از یاد برد و با عجله
رفت تا دوستان شکارچی‌اش را پیدا کند و به خاطر
این حرف‌ها درس خوبی به آن‌ها بدهد!

در دورهمی دوستان جنگل بیست چه خبر است؟

کمی بعد، دوستان با معرفت جنگل بیست، زیر
درخت پیر جمع شده بودند. کلاغ از بالای
درخت ماجرای عصبانی شدن شکارچی سمج را
دید و باور نکرد. او ماجرا را برای آن‌ها تعریف کرد و
دوستان با معرفت حسابی خندیدند.

کمی بعد، روباه از کلاغ و خرگوش پرسید:
«راستی، شما که واقعا حرف‌های شکارچی را
باور نکردید؟»

کلاغ و خرگوش گفتند: «اگر باور می‌کردیم



دیگر نمی‌توانستیم با همفکری، این نقشه‌ی خوب را
برای دور کردن شکارچی از جنگل بکشیم. و الان،
مثل شکارچی سمج، داشتیم برای انتقام گرفتن، با
عصبانیت دور درخت پیر دنبال همدیگر می‌دویدیم!»

نتیجه‌ی جنگلی: 😂 😂

اگر کسی می‌خواهد شکارچی شود، بهتر است
بیشتر از تمرین سخن چینی و تفرقه‌اندازی،
تمرین تیراندازی کند! 😞

سمج به بهانه‌ی آب خوردن رفت
سر چاه و به خرگوش گفت: «راستی،
شنیده‌ای روباه درباره‌ی تو به بقیه‌ی حیوانات
گفته است که دلش می‌خواهد لانه‌ی تو را اشغال
کند تا تابستان‌ها از خنکی چاه قدیمی لذت ببرد؟»
خرگوش با شنیدن این حرف نگاه مشکوکی به
شکارچی انداخت و با عصبانیت پنجره‌ی
خانه‌اش را بست.



کنار برکه چه خبر است؟

شکارچی سمج حدس می‌زد این خیرچینی‌ها و
بدگویی‌ها باعث شده است دوستان روباه دیگر
هوای او را نداشته باشند و تنهایش بگذارند. او
فردای آن روز، کنار برکه کمین کرد؛ همان جا که
محل زندگی عده‌ی دیگری از دوستان روباه، یعنی
تمساح، الاغ و حلزون بود، شکارچی می‌خواست
وقتی روباه برای آب خوردن می‌آید، او را شکار کند.
چند ساعتی گذشت. سر و کله‌ی روباه برای
آب خوردن پیدا نشد. شکارچی که حوصله‌اش
سر رفته بود، توجهش به سمت تمساح جلب شد.
تمساح وسط برکه بود و حلزون بر پشت آن سوار
شده بود تا از آبگیر عبور کند. تمساح می‌گفت:
«راستی، دیروز که دو تا از دوستان شکارچی سمج
آمده بودند لب چشمه تا آب بخورند، می‌گفتند، اگر
بین آن‌ها مسابقه‌ی تیراندازی برگزار شود، شکارچی
سمج حتما نفر آخر می‌شود، چون تیراندازی‌اش
خیلی بد است. آخرین باری که این شکارچی به
هدف زده است، در زمان بچگی‌هایش، در غرفه‌ی